

بسم الله الرحمن الرحيم

معرفت شناسی

پیروز فطورچی

جلسه ی هشتم

1383/9/15

## 1. برخی نکات از جلسات پیشین

1. کانت حقیقت فی نفسه را قبول دارد، و آن را واقعیت می داند، ولی شکاکان به این مرتبه از واقعیت نیز قائل نیستند.

2. در شک گرایی اختلاف است که آیا می توان برای اثبات آن، مسیر استدلالی طی کرد، برخی مثل مور قائل اند، می شود و برخی دیگر قائل اند چنین چیزی ممکن نیست و به مصادره به مطلوب می انجامد. در بحث شکاکیت ظاهراً به نقطه ی صفری منتهی می شویم که دیگر استدلالی نیست که به این برخی در قدیم نیز اشاره کرده اند. این نقطه ی صفر در گذشته و امروز با مفاهیم کامان سنس، بداهت، اصل موضوع و .... توضیح داده می شود.

## 2. بحث دکارت

سه مرحله ی شکاکیت دکارت

تامل اول

موج نخست شک: دکارت پژوهش خود را این گونه آغاز می کند که بسیاری اموری که صدق شان را پذیرفته است، بر پایه ی حواس بوده است، ولی در مورد حواس با دو امر روبرو هستیم، از یک سو در خطای آن ها در

برخی موارد مطمئن هستیم، و از سوی دیگر به صرف خطای در برخی موارد به تمامه از حواس صرف نظر نمی شود. چون موارد بسیاری از صحت عملکرد حواس نیز در دسترس است. پس تأمل در کارکرد حواس باعث تردید دکارت در هر آن چه تردیدپذیر است نمی شود، و از این نظر نخستین موج شک گرایی زیاد ویران گر نیست.

**موج دوم شک:** در موج دوم دکارت بیان می کند که بارها در خواب رؤیاهایی دیده است که در هنگام رؤیا یقین به واقعیت اتفاقاتی که رخ داده داشته است و هیچ نشانه ی قطعی ای برای تمایز میان بیداری و خواب در دسترس نبوده است. خود دکارت به دو دلیل فرض رؤیا دیدن را برای رسیدن به شک اغراق آمیز مناسب نمی داند: ۱- اگر رؤیا را به نقاشی تشبیه کنیم، نقاشی حتی در فرض خیالی صرف، باز الگوبرداری از ویژگی های زندگی واقعی است، و این ویژگی ها باید در واقع وجود داشته باشند. بنابراین شک به اندازه ی کافی افراطی نیست. ۲- حتی در حالت رؤیا باز صدق های حساب و هندسه قابل تردید نیست.

**موج سوم شک:** در این مرحله، دکارت فرض خدای فریبکار همه توان ( قادر مطلق ) ای را می کند که می تواند انسان را در همه ی امور حتی امور ریاضی به خطا بیاندازد. دکارت بیان می کند که همواره این دغدغه در ذهن من بود که خداوند قادر مطلق که خالق من است، آیا نمی تواند به گونه ای مقدر کرده باشد که آن چه من به عنوان واقعیت می دانم، واقعیتی نداشته باشند، ولی ذهن من آن ها را به عنوان واقعیت درک می کند. اموری مثل زمین، آسمان، کمیت، امکان و .... ولی این فرض در مورد خداوند روا نیست، چون آن چه بیان شد فریب است و در مورد خداوند اسناد فریب درست نیست، زیرا درباره ی خداوند گفته میشود خیر مطلق است و از خیر مطلق، فریب صادر نمی شود.

دکارت در مورد خداوند می گوید گفته می شود و از سر قطع و یقین نمی گوید. به علاوه می گوید اگر چه فریب را نمی توان به خداوند منتسب کرد، ولی می توان فرض کرد اهریمن شریری وجود دارد که او عامل چنین فریبی بوده است. حالا اگر در مورد واقعیت های روشنی مانند آن چه بیان شد، فریب بتواند محلی داشته باشد، درباره ی یقین های ریاضی نیز می تواند. فرض رؤیا که پیش تر ذکر شد، یقین های ریاضی را مورد تردید قرار نمی داد، ولی فرض شیطان شریر، آن ها را نیز شامل می شود. و از این نظر این فرض کارآمدتری برای دکارت است.

تأمل دوم

دکارت در تأمل دوم می گوید حتی اگر دیو بدخواه او را به هر شیوه ی ممکنه فریب دهد. نمی تواند به گونه ای فریب دهد که باور کند وجود ندارد، چون باید وجود داشته باشد تا فریب بخورد. بنابراین شناخت تردید ناپذیری که دکارت به آن می رسد این است که او تا زمانی که می اندیشد وجود دارد. می توان بیان دکارت را در این استدلال صورت بندی کرد: ۱- من می اندیشم. ۲- هر چیزی که می اندیشد، وجود دارد. نتیجه: من وجود دارم.

دکارت در ادامه بیان می کند که سعی می کند بدون آن که در دام خوش باوری بیافتد، عهد می کند که فریب اهریمن را نخورد و هر آن چه که امکان تردید در آن هست را فروگذارد. و در نهایت آن چه می تواند از گزند تردید آفرینی اهریمن شریر بیرون آید را اخذ کند.

در تاریخ فلسفه مقداری که تأمل اول و شک روش شناختی دکارت مورد توجه قرار گرفته است، جواب های دکارت مورد توجه قرار نگرفته است. در ادامه به دو مسأله می پردازیم: یکی آن که مقداری پیرامون خطای حسی که دکارت مطرح کرد، بحث می کنیم و دیگر آن که به تقریرهای امروزی شیطان شریر اشاره می کنیم. فرضیه ی خطای حسی، امر غریب و پوشیده ای نیست، و امروزه در روان شناسی و علوم شناختی به آن به تفصیل پرداخته می شود. البته در مباحث قدیم هم به آن توجه شده است. مثلاً در کتابی تحت عنوان روانشناسی بینایی، بسیاری از موارد خطای بینایی توضیح داده شده است. این خطای حسی در هر پنج حس نیز وجود دارد، ولی به دلیل اهمیت بیشتر بینایی و وضوح خطای آن، از دیرباز خطاهای بینایی نقش محوری داشته است.

### 3. روایت پاتنم از شک گرایی دکارتی، مغز در خمره

بیان شد که فرضیه ی شیطان شریر، روایت های جدیدتری نیز دارد. یکی از این روایت ها، مغز در خمره است، که در قرن بیستم توسط هیلاری پاتنم مطرح شده است. ما روایت **متیاس استیوپ** از آن را بیان می کنیم. فرض کنید شب گذشته، وقتی که در خواب بوده اید، دانشمند دیوانه ای شما را می رباید و مغز شما را از مجسمه خارج می کند و درون محفظه ای خمره مانند که حاوی محلول مغذی برای ادامه ی حیات مغز است، قرار می دهد، و آن را به پایانه ای رایانه ای وصل می کند. این رایانه توانایی آن را دارد که با خوانش خاطرات شما از حافظه، ویژگی های شخصیتی شما را تشخیص دهد و بر اساس آن، زندگی نامه ی قابل قبولی از شما تدوین نماید، به نحوی که می توانید این زندگی نامه را به طور زنده تجربه کنید، اما

تمام این‌ها، صرفاً در ذهن شما رخ می‌دهد. با تحریک مستقیم پایانه‌های مغز، توسط رایانه، شما دقیقاً همان اموری را احساس می‌کنید که اگر به حیات خود ادامه می‌دادید، در زندگی روزمره تجربه می‌کردید. بدین ترتیب، صبح روز بعد، برایتان چنین جلوه می‌کند که بیدار شده‌اید و از رختخواب برخاسته‌اید و با خواب‌آلودگی دندان‌های خود را مسواک زده‌اید و طبق معمول، به صرف صبحانه مشغول‌اید. در ادامه‌ی این وقایع، خانه را ترک کرده و به کلاس دانشگاه که معرفت‌شناسی است، می‌روید. در عالم واقع، معمولاً شما دیر در کلاس حاضر می‌شده‌اید، رایانه نیز در تجربه‌ی ذهنی، این عادت شما را لحاظ کرده است و مغز شما را متناسب با آن تحریک می‌کند. در این تجربه‌ی ذهنی همان‌طور که بیان شد، شما دیر به کلاس می‌رسید و می‌بینید که استاد مشغول بحث از احتجاجات علیه فرضیه‌ی اهریمن دکارت است. شما طبق معمول عالم واقع، فعالانه در بحث شرکت می‌جوئید و با شور و اشتیاق از این موضع دفاع می‌کنید که به یقین می‌دانید، یک مغز در خمیره نیستید. در حالی که سوگ‌مندانه، واقعاً یک مغز درون خمیره‌اید. شما واقعاً در کلاس درس حاضر نیستید و هنگامی که پنداشته‌اید که از خواب بیدار شده‌اید، واقعاً در رختخواب نبوده‌اید. آن‌چه واقعیت است، این است که شما یا به تعبیر دقیق‌تر، آن‌چه از شما باقی مانده است، در تمامی این اوقات، درون یک خمیره، در یکی از قفسه‌های آزمایشگاه دانشمند دیوانه، شناور بوده است. از این نظر، شما بیدار شدن را تجربه کرده‌اید، نه این‌که واقعاً بیدار شده باشید و نیز حضور در کلاس دانشگاه را تجربه کرده‌اید، نه آن‌که واقعاً در کلاس درس حاضر بوده باشید. در این سناریوی فرضی، تجربه‌های فردی که در آن حضور دارد، چیزی جز توهم‌های حاصل از رایانه‌ی دانشمند دیوانه نیست و البته تجربه‌هایی است که در نوع خود، از حیات واقعی غیرقابل تمیز اند. به باور برخی، بر اساس فرضیه‌ی اهریمن شرور دکارت و روایت‌های جدید آن مثل مغز در خمیره، می‌توان اثبات کرد شما نسبت به آن‌چه فکر می‌کنید معرفت دارید، در واقع معرفت ندارید.

نکته‌ی تاریخی مهم در این بحث این است که آیا دکارت واقعاً مبدع این فرضیه بوده است یا صرفاً اقتباس‌هایی از گذشتگان کرده است. برخی دکارت را مبدع می‌دانند و برخی با ارائه شواهد متعددی، درصدد برآمده‌اند مایه‌های سخن دکارت را از پیشینیان نشان دهند. البته در اهمیت کار دکارت و صورت‌بندی نوین او از مسائل، تردیدی نیست.

#### 4. بیان و براهین فخر رازی در شکاکیت

## الف: خطای حواس

یکی از کسانی که پیش از دکارت، در عالم اسلام، فرضیه های شک گرایانه ای مانند او داشته، امام فخر رازی است که به امام المشککین یعنی پیشوای شک گرایان معروف است. فخر رازی کتابی درسی در علم کلام به نام المحصل نگاشته است که در ابتدای آن به بحث های شک گرایانه در معرفت شناسی پرداخته است. فخر در ابتدای کتاب خود می گوید باید دید اعتبار معلومات ما به چه میزان است، و بر این اساس، متفکران را به چهار دسته تقسیم می کند:

1- عده ای که اعتبار عقلائیات را می پذیرند و

2- عده ای که اعتبار حسیات را می پذیرند.

3- دسته که اعتبار هر دو را پذیرا هستند و

4- دسته ای که اعتبار هیچ یک را نمی پذیرند.

سپس به تفصیل وارد بحث احتجاج های شک گرایانه می شود که تا پیش از او کم تر سابقه ای داشته است. خواجه نصیرالدین توسی بر این کتاب شرح متضمن نقدی تحت عنوان شرح المحصل دارد. خواجه نصیر هم اشکالات روشی و هم محتوایی به فخر رازی دارد. مثلاً یکی از اشکالات روشی خواجه به فخر این است که فخر نباید در ابتدای یک کتاب درسی در الهیات به فرض های شک گرایانه می پرداخته است. البته غرض فخر به نوعی ورزیدگی و آمادگی ذهنی متعلم بوده است که توفیق او در این کار با توسل به این روش محلّ تأمل است. بسیاری مباحث فخر در این کتاب امروزه نیز محلّ نظر و بحث است.

پیشتر بیان شد که از دو طریق نسبت به شک در عالم خارج احتجاج می شود: 1- خطای حواس، 2- فرضیه های شک گرایانه. فخر رازی به هر دو در این کتاب پرداخته است. فرضیه های او با فرضیه های دکارت قابل مقایسه است و تمایزهای قابل توجهی دارد. در این جا به بحث فخر پیرامون خطای حواس می پردازیم و از بحث او در باب عقل و شبهات علیه آن، می گذریم.

**احتجاج اول:** چشم، گاهی شیء کوچک را بزرگ می بیند، مثل آن که 1- در تاریکی شب، آتش را که در دور دست برافروخته است، بزرگ تر از اندازه ی واقعی می بینیم و یا 2- مثلاً اگر انگور را در ظرف آب

قرار دهیم، آن را به شکل گلابی می بینیم، و یا این که 3- وقتی حلقه ی انگشتر را به چشم نزدیک می کنیم، آن را به اندازه ی دست بند می بینیم. و باز مثلاً 4- شیء ای که در مکان دورتری از موضع دیدن قرار دارد، کوچک تر به نظر می رسد.

**احتجاج دوم:** گاهی اشیاء متعدد، یکی دیده می شوند، مثلاً اگر در سنگ آسیا، خطوطی با رنگ های متعدد و نزدیک به هم از مرکز به محیط ترسیم کنیم، آن گاه با چرخیدن سریع سنگ آسیا، آن را یک رنگ خواهیم دید که حاصل امتزاج رنگ های ترسیم شده است.

**احتجاج سوم:** گاهی چیزهایی را می بینیم که وجود خارجی ندارند، مثل سراب، یا آن چه شعبده باز ها به نمایش می گذارند. همچنین برای آدمی، ریزش باران به شکل خط مستقیم و شعله ای که در حال چرخش سریع است، مدور دیده می شود.

**احتجاج چهارم:** گاهی شیء متحرک، ساکن و شیء ساکن، متحرک دیده می شود، مانند سرنشین کشتی که ساحل را متحرک و خود را ساکن می بیند.

**احتجاج پنجم:** کسی که مبتلا به بیماری برسام باشد (التهاب حاد سینه)، به هذیان گویی مبتلا شده، چیزهایی را می بیند که واقعیت ندارد، و به وجود آن ها معتقد و جازم نیز می شود، تا آن جا که از ترس آن ها فریاد می کشد. این مثال نشان می دهد که انسان می تواند، دچار حالاتی شود که به تناسب آن ها، آن چه را در خارج وجود ندارد، موجود بیندارد، پس این مثال قابل طرح است که انسان های سالم نیز ممکن است، آن چه را می بینند، واقعیت نداشته باشد.

**احتجاج ششم:** ما انسان ها، برف را به شدت سفید می بینیم، در حالی که با دقت بیش تر، می توان دریافت که از اجزای جامد کوچکی تشکیل شده است که هر کدام، شفاف و بی رنگ است. بنابراین برف، فی نفسه، بی رنگ است و ما آن را سفید می بینیم. هم چنین قطعه ای از شیشه که خرد شده و نرم باشد، سفید به نظر می آید، در حالی که هر یک از اجزای آن شفاف و بی رنگ است و میان اجزای خشک و جامد آن، هیچ گونه فعل و انفعال شیمیایی رخ نداده است.

**ب: فرضیه های شکاکانه**

**فرضیه ی اول:** بعد از بیان بحث فخر در باب خطای حسی، وارد بحث وی در باب فرضیه های شکاکانه می شویم. فرضیه ی اول وی، فرضیه ی رؤیاست که البته با فرضیه ی رؤیای دکارت فرق دارد و این تفاوت در نوع خود تفاوت مهمی نیز هست. دکارت در فرضیه ی رؤیای خود می گوید: در وقتی که بیدار هستم، از کجا بدانم که در حال حاضر خواب نیستم؟ اما فخر رازی به نحوی دیگر فرضیه ی رؤیا را طرح می کند. فخر رازی می گوید: انسان در خواب، چیزهایی را می بیند و از صحت آن ها نیز مطمئن است، اما هنگامی که بیدار می شود، می فهمد که خواب بوده است و دچار خطا شده است. حال ممکن است حالت سومی وجود داشته باشد که در این حالت سوم، نسبت ما به بیداری در آن، نسبت بیداری به خواب باشد، یعنی این حالت بیداری، به نسبت این حالت سوم، خواب باشد.

**فرضیه ی دوم:** فرض دیگری که فخر رازی مطرح می کند این است که می گوید فرض کنید که شخصی جلوی چشمان شما ایستاده است، و شما او را می بینید، در این لحظه، شما چشم خود را می بندید و دوباره باز می کنید که وقفه ی کوتاهی در دیدن شما می افتد. حال از کجا می توان مطمئن شد که این شخص که اکنون مقابل شما ایستاده است، همان شخص پیشین است؟ شاید در همین فاصله ی زمانی کوتاه، خداوند شخص پیشین را نابود کرده است و بعد از آن شخص دیگری را که کاملاً شبیه شخص پیشین است، خلق کرده و الان این شخص دوم است که مقابل شما ایستاده است. البته این احتمال، احتمال ضعیفی است ولی غیر ممکن نیست و جزم شما هم نافی آن نیست.

**فرضیه ی سوم:** یا مثلاً وقتی پیرمردی را می بینیم، قطع و یقین داریم که ناگهانی و بدون پدر و مادر خلق نشده است، و از سوی دیگر نیز جزم داریم که این پیرمرد، با گذران دوران کودکی، نوجوانی و جوانی به این مرحله از عمر خود رسیده است. اما در این جا هم این احتمال منتفی نیست که طبق فاعلیت مختار خداوند، آن پیرمرد به یک باره، این گونه خلق شده باشد.

**فرضیه ی چهارم:** علاوه بر همه ی این فرض ها، فخر برخی امور روزمره که انسان با آن ها سر و کار دارد و به تحقق فعلی آن ها اطمینان دارد را مثال می آورد و می گوید در همه ی این موارد هم امکان فلسفی و هم قدرت الهی، امکان فرض های خلاف را ممکن می کند. من می توانم ادعا کنم که ظرف های درون آشپزخانه، انسان های ناطق نیستند و یا سنگ ریزه های در مسیر عبور من به طلا و یاقوت بدل نمی شوند و یا آب دریاها به خون تبدیل نمی شوند و مثال هایی از این دست. تمام این فرض های غیر معمول با

امکان فلسفی و قدرت مختار و مطلق الهی، مجال تحقق می یابند. البته آن چه به قدرت الهی بروز می یابد نیز از سر فریب ما نیست بلکه روش عالم به این نحو است. فخر رازی خود با اشکال هایی به بحث امکان فلسفی و قدرت و اختیار الهی به نحوی که بیان شد، سعی می کند به فرض های یاد شده پاسخ دهد. خواجه نصیر پاسخ های فخر رازی را نمی پذیرد و پاسخ های دیگری ارائه می کند که روش او در تداوم روش ابن سینا است و بسیاری پاسخ های او امروزه نیز قابل توجه است.

## 5. عدم وجود نقطه ی شروع استدلالی در مقابله با شکاکیت

یک بحث مشترک میان پاسخ های قدیم و جدید علیه شکاکیت این است که در بحث مقابله با شکاکیت، نسبت به جهان خارج، نقطه ی شروع استدلالی نداریم. این بحثی است که ابن سینا به صراحت در مقدمه ی شفا، بیان کرده و در پاسخ های کسانی چون مور نیز، با تأکید بر عقل سلیم و کمان سنس بر آن صحه گذارده می شود. آن چه از این مطلب که در بحث مقابله با شکاکیت، نقطه ی شروع استدلالی نداریم، مراد است، این است که اگر کسی وجود جهان خارج را منکر شود و شک فراگیر داشته باشد، با چنین فردی، نمی توان وارد بحث استدلالی شد. چون نه استدلال شما و نه مقدمات آن، برای وی پذیرفته نیست. در واقع در پاسخ های قدیم و جدید علیه شکاکیت، ناتوانی از بحث استدلالی در مقابله با شکاکیت فراگیر مورد تأکید واقع شده است. البته این ناتوانی از سر ضعف نیست، بلکه این مسأله اساساً قابلیت استدلال ندارد. و هر استدلالی که مطرح شود، مصادره به مطلوب است. به همین خاطر عده ای با قابل توجه دانستن پاسخ مور، بر اصرار وی بر اثبات جهان خارج، خرده گرفته اند، چون معتقدند وجود جهان خارج، اثبات کردنی نیست. فلاسفه ی گذشته به صراحت اعتقاد داشتند که پذیرش جهان خارج امری بدیهی و مطابق با عقل سلیم به اصطلاح جدید است. و این نقطه ی شروع فلسفه است. یک نشانه ی مشخص بر این مطلب این است که در مواجهه با فرد شک گرا، در مقابل هر استدلال او، اگر استدلالی آورده شود، این مواجهه هیچ گاه پایان نمی پذیرد و این سیر همین گونه ادامه می یابد و این بی پایانی مواجهه و سیر استدلالی خود گواهی ای بر این مطلب است.

این نکته البته بیش تر مورد توجه فلسفه ی قدیم بوده و کم تر در فلسفه ی جدید به آن پرداخته شده است. فخر رازی در قسمتی از کتاب محصل به این مطلب پرداخته است، سخن وی این است که: اگر از عهده ی پاسخ به این گروه یعنی شکاکان، برآییم، آنان را به مقصودشان رسانده ایم. پس درست آن است که از پاسخ



گویی به آنان، چشم پوشی کنیم، چرا که می دانیم علم ما به این که، یک نصف دو است، آتش گرم است، یا خورشید تابان، روشنائی بخش است، با شبهات این گروه، زائل نمی شود. راه برخورد با این گروه آن است که به آنان رنج و عذاب را بچشانیم تا به حسیات اعتقاد بیاورند و بعد از اعتراف به حسیات، اصل اجتماع و ارتفاع نقیضین را نیز می فهمند، چون درمی یابند که درد و عدم درد باهم جمع نمی شوند.

جان پولاک از معرفت شناسان معاصر نیز در این زمینه سخن مفیدی دارد. سخن وی این است که در هر استدلالی باید با برخی مقدمات آغاز نمود و اگر شک گرا، همه ی مقدمات موجود را به یک باره مورد تردید قرار دهد، مجالی برای بحث و استدلال، باقی نخواهد ماند و اصولاً اقدام به استدلال برای مقابله با این روایت از شک گرای، کاری واهی و بیهوده است، زیرا پیروان آن، چیزی را بیرون از شک، باقی نمی گذارند، تا بتوانیم با آن به مقابله با آنان، مبادرت کنیم.

البته اگرچه در مواجهه با این نوع شکاکیت، نمی توان طریق استدلالی پیمود، ولی می توان شواهدی له آن ارائه کرد، مانند راه کارهای عملی مثل زدن شکاک یا استدلال های تنبیهی گذشتگان و اندیشمندان جدید مثل پاتنم یا زمینه گرایان. ولی بیش از تنبیه و راه کارهای عملی، میسر نیست، زیرا پذیرش فردی، نقطه ی شروع معرفت به جهان خارج است. و برای بحث از جهان خارج، ابتدا باید شک گرای فراگیر را کنار گذاشت. خود شک گرای فراگیر هم نه موضع چندان معقولی است و نه طرفدار جدی ای داشته و دارد. و همان طور که بیان شد، بیش تر قدرت نمایی عده ای برای در هم شکستن هیمنه و ژست روشنفکری برخی افراد در دوره ای خاص بوده است.

البته امکان اتخاذ موضع شکاکیت فراگیر به نحو اول شخص وجود دارد و آن چه ممتنع است اتخاذ آن از موضع سوم شخص است. از نظرگاه سوم شخص است که موضع شک گرای قابل قبول نیست و مورد این نقد قرار می گیرد که فردی که ادعای شکاکیت فراگیر دارد، ناگزیر به شکاکیت خود یا وجود خودش یقین دارد. پس همان طور که بیان شد، در بحث شکاکیت نقطه ی شروع فلسفی نداریم و نقطه ی شروع یا باورهای بدیهی یا گزاره های مبتنی بر فهم عرفی و یا راه کارهای عملی و تنبیهی است. نظیر این مطلب آن است که بیان می شود که جهان آغاز زمانی ندارد، بلکه در زمان آغاز می شود و با زمان آغاز می شود. و زمان بخشی از جهان است. بحث رد شکاکیت نیز بخشی از فلسفه نیست، بلکه شروع فلسفه است، و از این نظر در آن، استدلال ورزی معنا ندارد.

نقل این روایت تاریخی به عنوان پیشینه ای از بحث شکاکیت در گذشته جالب است. در تاریخ اندیشه های اصلاحی در دوره ای که متکلمان غلبه داشتند، بحث های شکاکیت تا حدی، مورد توجه بودند. یک روایت تاریخی از این دوره این است که آورده اند که طفلی از صالح بن عبدالقدوس که یکی از بزرگان سوسفطایی بود، بمرد، ابوهدیل علاف معتزلی به اتفاق ابراهیم، معروف به نظام که در آن وقت خردسال بود (و بعد ها از بزرگان متکلمین می شود) به تسلیت و تعزیت او رفتند. ابوهدیل به صالح گفت: مردم که در نظر تو به مثبت نباتات می باشند، اندوه به خود راه دادن وجهی ندارد. صالح گفت دلم از آن می سوزد که این طفل مرد و کتاب شکوک را نخواند، گفت کتاب شکوک چیست؟ گفت کتابی است نوشته ام، هرکس بخواند، شک می کند در آن چه بوده است به حدی که توهم می کند که نبوده است. ابراهیم گفت: پس فرض کن طفلت نمرده، اگر چه مرده است و فرض کن کتابت را خوانده است، اگر چه نخوانده است. صالح ساکت شد.